

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

اشتراط عقل در مرجع تقلید حدوثاً یا بقاءً؟

عرض کردیم که یکی از شرایطی که برای مرجع تقلید و مفتی عبارت از عقل است در شرطیت عقل عرض کردیم که هم مورد اجماع است و هم عناوینی که در روایات هست مثل عنوان فقیه، عنوان عارف به حلال و حرام اینها بر مجنون صدق نمی‌کند و همچنین سیره عقلائی هم در رجوع به عالم عاقل است. در اصل اعتبار و شرطیت عقل هیچ تردیدی نیست لکن بحث در این واقع شده که آیا همان‌طوری که عقل حدوثاً معتبر است آیا بقاءً هم معتبر است یا نه؟ یعنی اگر یک مفتی تمام شرایط را داشت عقل هم داشت به او رجوع شد و از او تقلید شد اما بعداً عقل او زایل شد کسالتی عارض شد و عقل او زایل شد آیا این زوال عقل سبب می‌شود که بگوییم این دیگر جایز التقلید نباشد و تقلید او صحیح نباشد؟ یا اینکه عقل فقط حدوثاً معتبر است اما بقاءً معتبر نیست؟

نظر مرحوم خوئی در اشتراط حدوثی عقل

مرحوم آقای خوئی (در کتاب تنقیح، ص 180) فرموده‌اند دلیلی بر اینکه عقل در مفتی بقاءً معتبر باشد نداریم، نه از ادله لفظیه و نه از سیره عقلائی. بعد فرموده‌اند اصلاً مقتضای اطلاقاتی که در ادله تقلید داریم این است که عقل بقاءً معتبر نیست.

این فرمایش ایشان در اینجا است، لکن در بحث شرطیت عدالت از این بیان و فرمایششان عدول می‌کنند و از یک راه دیگری اثبات می‌کنند که همان‌طور که عقل حدوثاً شرطیت دارد بقاءً هم شرطیت دارد.

نقد و بررسی کلام محقق خوئی

اما از نظر صناعی با قطع نظر از آن راهی که بعداً ایشان بیان می‌فرمایند، آیا این بیان تام است؟ یعنی ما باشیم و ادله لفظیه، تعبیر عالم دارد، فقیه دارد، عارف به حلال و حرام دارد، ما باشیم و این عناوین لفظیه، آیا این عناوین لفظیه، فقط دلالت دارد بر اینکه اینها حدوثاً معتبر است؟ یا ظهور این عناوین این است که يجوز التقلید و الرجوع الي الفقیه مادام اینکه فقیه باشد؟ يجوز الرجوع الي العالم مادام کونه عالماً، يجوز الرجوع الي العارف بالحلال و الحرام مادام کونه عارفاً بالحلال و الحرام؟

به نظر می‌رسد که یک چنین ظهور قوی وجود دارد. یعنی شبیه بعضی از عناوین و مشتقاتی که ما داریم، مثلاً مثل طبیب، در باب طبیب اگر عقلاء می‌گویند رجوع به طبیب درست است؛ یعنی مادام کونه طبیباً، حالا اگر این طبیب زوال عقل پیدا کرد،

اصلاً دیگر عنوان طبیب بر او صدق نمی‌کند. یعنی عقل مثل عدالت نیست، که اگر کسی عدالتش را از دست داد، اما ممکن است فقهانش را داشته باشد، اگر کسی عقل را از دست داد، دیگر لا یرصدق علیه الفقیه، لا یرصدق علیه العارف بالحلال والحرام، اصلاً این عناوین دیگر صدق نمی‌کند.

بنابراین ما باشیم و ادله لفظیه، ادله لفظیه می‌گوید به اهل ذکر رجوع کنید، **فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ**، یا فقیه یا عارف به حلال و حرام یا عناوین دیگر، اینها شرطیت و موضوعیت دارد، هم حدوثاً و هم بقاءً.

حالا بخواهیم مقداری اصولی‌تر و فنی‌تر بحث کنیم؛ این عناوین، تمام الموضوع هستند. اگر این عنوان کنار رفت دیگر موضوع وجود ندارد. موضوع که نباشد حکم برطرف می‌شود. حکم؛ جواز رجوع به فقیه است، فقیه یا عالم یا عارف، در موضوع أخذ شده است. الان این کسی که عقل را از دست می‌دهد، عقل این خصوصیت را دارد که دیگر لا یرصدق علیه الفقیه، لا یرصدق علیه العالم و دیگر از او تقلید جایز نیست. پس اینکه ایشان فرمودند ادله لفظیه دلالت ندارد، به نظر ما به خوبی ادله لفظیه دلالت دارد.

باز فرموده‌اند سیره عقلائییه هم دلالت ندارد. این هم خیلی عجیب است. عقلاء که می‌گویند رجوع جاهل به عالم جایز است، اولاً اگر خواستیم قدر متیقن بگیریم، عالمی است که عاقل باشد هم حدوثاً هم بقاءً.

ثانیاً اصلاً نوبت به قدر متیقن نمی‌رسد، شما از عقلاء سؤال کنید اگر یک طبیبی عقلش را از دست داد، آیا رجوع به او جایز است یا نه؟ جایز نمی‌دانند. ممکن است شما بفرمایید مثال را باید درست بیان کنید، فرض بحث ما این است، کسی به یک فقیهی رجوع کرده و فقیه گفته نماز جمعه در زمان غیبت واجب تخییری است، حالا هم دارد عمل می‌کند. بعداً این فقیه عقل خودش را از دست می‌دهد، می‌خواهیم ببینیم آن کسی که بعداً عقل خودش را از دست داد، آن فتوایی که در زمان عاقل بودنش داده، اعتبارش از دست می‌رود یا نه؟

در مثال طبیب این طور باید مثال بزنیم اگر یک کسی رجوع کرد به یک طبیبی در زمانی که عاقل است و نسخه‌ای داد، حالا بعد از چند روز آن طبیب دیوانه شد، الان عقلاء به آن نسخه‌ای که در گذشته داده است عمل نمی‌کنند؛ الان عقلاء می‌گویند آن زمانی که این نسخه و این دارو را داد عاقل بود و با دقت داده است، همان را اعتبار می‌کنیم و به آن عمل می‌کنیم.

اینجا اگر در مثال طبیب یک چنین چیزی گفته شود، باید گفت که اصلاً ما این نحو قیاس‌ها را فقط باید برای تنبیه ذکر کنیم و الا در بعضی از جهات، قیاس اینها قیاس مع الفارق است. قول فقیه، لکل آن برای مقلد حجیت دارد. مجتهد الان که استنباط کرد اگر فردا هم از او بپرسید می‌گوید همان استنباط قبل است. اگر سه روز بعد هم بپرسید می‌گوید همان استنباط قبل است و مجتهد فی کل آن قولش برای عامی حجیت دارد. آن زمانی که عقل خودش را از دست داد، دیگر الان ما شک می‌کنیم در اینکه حجیت دارد یا ندارد؟ با شک در حجیت هم، باید حکم به عدم حجیت کرد.

اما در باب طبیب همان تشخیص گذشته‌اش نسبت به این مرض و این دارو همان است، بحث حجیت نیست. قبلاً به آن رجوع شده است و او طبابت کرده و دارویی داده، اطمینان هم حاصل می‌شود برای مریض و روی همان اطمینانش هم عمل می‌کند. لذا هر زمانی اطمینانش زایل شد، چه آن طبیب عاقل باشد و چه عاقل نباشد، دیگر به آن دارو عمل نمی‌کند.

ممکن است گاهی اوقات در بعضی از کلمات این نکته مطرح شود که قیاس رجوع به مجتهد به رجوع به طبیب، صحیح نیست، در حالی که این تشبیه اظهر من الشمس است. وقتی انسان می‌خواهد تقلید را برای مردم بیان و روشن کند، یکی از بهترین تشبیهات، همین است؛ که اگر شما مریض شوید سراغ چه کسی می‌روید؟ می‌فرماید دکتر. در باب تقلید هم باید به مجتهد رجوع کنید.

حالا از شما سؤال می‌کنیم این قیاس ولو از بعضی از جهات تقریب به ذهن می‌کند، اما چرا قیاس باطلی است؟ بطلانش برای این است که رجوع به طبیب از باب حصول اطمینان است، یعنی وقتی کسی به طبیب رجوع می‌کند، روی آن طبابتی که دارد اطمینان برای او حاصل می‌شود، این اطمینان مادامی که هست انسان به دستور او عمل می‌کند، وقتی که از بین رفت دیگر عمل نمی‌کند، اما در رجوع به فقیه؛ می‌گوییم قول فقیه برای عامی حجیت دارد مطلقاً، اعم از اینکه برای عامی اطمینان حاصل شود یا اطمینان حاصل نشود.

محور و ملاک در باب قول فقیه؛ عبارت از «حجیت» است. در باب طبیب؛ ملاک عبارت از «حصول اطمینان» است.

اساساً ما این ادعا را به نحو کلی داریم که اینکه می‌گویند سیره عقلائی بر رجوع جاهل به عالم است، حالا اگر کسی بگوید که این سیره در جایی است که اطمینان حاصل شود، اما اگر مفید اطمینان نباشد سیره عقلائی بر آن نیست. اگر این حرف را بزنیم - که به نظر ما بعید نیست - ادله مشروعیت باب تقلید که الان داریم در آن بحث می‌کنیم، دیگر از بحث سیره عقلائی و از بحث رجوع جاهل به عالم به طور کلی خارج می‌شود.

یعنی یک دلیل محکم برای جواز تقلید ذکر می‌کنند به نام «سیره عقلائی در رجوع جاهل به عالم»، ما ادعا می‌کنیم قدر متیقن از سیره در جایی است که اطمینان حاصل شود، در حالی که ما در این تقلید مورد بحث، می‌خواهیم بگوییم يجب للعامة الرجوع الي الفقيه، اعم از اینکه برایش اطمینان حاصل شود یا اطمینان حاصل نشود.

لذا نمی‌شود قیاس کرد و گفت در باب طبیب اگر در آن زمانی که عاقل بوده دستوری داده، خب مردم به نسخه‌اش عمل می‌کنند ولو بعداً هم دیوانه شود، در باب فقیه هم همین‌طور است. در باب فقیه؛ مسئله از باب اطمینان نیست، از باب حجیت است.

ما عرض کردیم اولاً ادله لفظیه ظهور در شرطیت عقل حدوثاً و بقاءً دارد.

ثانیاً عرض کردیم که نمی‌توان سیره عقلائی را در اینجا مورد توجه قرار داد، چون بعد از آنکه فقیه زوال عقل پیدا می‌کند، ما شک می‌کنیم آیا فتوای او برای عامی، حتی آن فتوایی که حجیت داشت (فتوایی که زمان جنون می‌دهد که هیچ‌کس نمی‌گوید اعتبار دارد)، هم بر عامی اعتبار دارد یا نه؟ اینجا شک در حجیت، مساوق با علم به عدم حجیت است.

اشکال

ممکن است مستشکل بگوید شما در بحث بقاء بر میت چه می‌گویید؟ شما می‌گویید اگر فقیه فوت کرد، بعد از فوتش می‌شود باقی بر تقلید فقیه بود. همین حرف را هم در باب عقل بزنید، بگویید اگر فقیه عاقل، عقلش زایل شد، يجوز البقاء در همان فتوایی که در زمان عقل داده و رجوع به او.

جواب اشکال

در جواب این اشکال، اولاً: خود این بحث که آیا بقاء بر تقلید میت جایز است یا نه؟

ثانیاً: چه بسا در آنجا بعضی ادعای اجماع کرده باشند.

ثالثاً: این دو عنوان میت و عنوان زوال عقل، در نظر عرف دو عنوان مغایر با یکدیگر هستند. عرف در زوال عقل می‌گوید این سبب می‌شود که قول او دیگر اعتبار نداشته باشد، اما در باب موت اینطور نیست.

بهترین مثال در باب موت؛ مسئله وصیت است. اگر کسی وصیت کرد که بعد از موت من این کار انجام شود، خود این کلام و إنشاء در زمان حیات بوده، اما ترتب آثارش بعد از موت است. بگوییم الان که موت حاصل شد خود آن إنشائی هم که شده لغو است؛! عقلاء موت را مانع برای اعتبار و حجیت کلام نمی‌دانند.

لذا شما ببینید کسی که هزار سال پیش یک تحقیقی را کرده، الان تحقیقش را معتبر می‌دانند و بر آن آثار مترتب می‌کنند. نمی‌گویند إذا مات، آن تحقیقی که کرده کالعدم. اما جنون را عقلاء مانع می‌دانند، عقلاء اگر کسی حرفی زده باشد، حتی در زمان عقلش، بعد جنون عارض او شده باشد، دیگر به حرف‌های گذشته‌اش هم اعتباری قائل نیستند.

بنابراین قیاس بین موت و زوال عقل، قیاس درستی نیست و ما از این راه می‌توانیم جواب دهیم.

ما نمی‌خواهیم بگوییم که از زمانی که عقل زایل شد، کشف از این می‌کنیم که قبلاً هم اعتباری نداشته، حتی در زمان عقل، خیر، هیچکس این را نمی‌گوید. آن مقداری که مسلم است این است که اگر کسی در زمان عقل حرفی زد، تا زمانی که عاقل است همه ترتیب اثر می‌دهند، زمانی که جنون عارضش شد عقلاء می‌گویند با بروز جنون، از این زمان ما دیگر ترتیب اثر نمی‌دهیم. اما در موت اینطور نیست، بعد از موت اتفاقاً در بعضی از موارد مثل وصیت، تازه زمان ترتیب اثرش است، تازه عقلاء بر آن اثر مترتب می‌کنند.

علي أي حال نمی‌شود کاملاً ما نحن فيه را به بحث میت قیاس کرد. موت را عقلاء نقص و مانع از ترتیب اثر نمی‌دانند، اما جنون را مانع می‌دانند.

نتیجه بررسی ادله اعتبار عقل

نتیجه اینکه مهم‌ترین دلیل ما بر اینکه عقل حدوثاً و بقاءً معتبر است؛ همان ادله لفظیه است. گفتیم که وقتی عقلش را از دست می‌دهد، آیا شما بر او صدق فقیه می‌کنید؟ صدق عالم می‌کنید؟ خیر، بلکه کان عالماً، کان فقیهاً، اما الان فقیه نیست. پس الان دیگر رجوع به فقیه و رجوع به عالم نشد و ادله لفظیه تقلید شامل او نمی‌شود.

تقلید از مجنون ادواری

یک فرع دیگری که در اینجا مطرح است این است که آیا می‌توان به مجنون ادواری - کسی در بعضی از حالات جنون دارد- در تقلید رجوع کرد؟ البته نسبت به آن استنباطی که در زمان تعقل و إفاقه داشته است. اینجا هم دو وجه وجود دارد:

یک وجه این است که بگوییم عیبی ندارد، حالا کسی که مجنون ادواری است، در زمانی که عاقل بوده یک فتوایی داده، اما حالا جنون بر او عارض می‌شود، که دوباره حالات مختلفی پیدا می‌کند. بگوییم که مانعی ندارد.

مرحوم آقای حکیم در مستمسک (ج 1، ص 42) و مرحوم آقای خوئی در دروس فی فقه الشیعه این مسئله را متعرض شده‌اند. ایشان هم همان نظریه مرحوم آقای حکیم را دارند که اگر در زمان عقل کسی فتوایی داد و جنون ادواری داشت، این حجیت

دارد.

برخی از متأخرین هم مثل صاحب مفاتیح، صاحب اشارات، اینها هم همین نظریه را قائل شده‌اند، منتها یک قیدی زده‌اند که اگر اجماع بر خلاف آن نباشد.

عمده دلیل این گروه (آقای خوئی و حکیم) این است که اطلاعات ادله و دلیل سیره شامل این مورد هم می‌شود.

ادله که می‌گویند در زمانی که عاقل بوده، به او فقیه می‌گویند، در زمانی که عاقل بوده به او عالم و عارف به حلال و حرام می‌گویند و شاملش می‌شود ولو اینکه جنون ادواری دارد و در بعضی از زمان‌ها جنون پیدا می‌کند و هكذا السیره.

نظر استاد محترم

ما راجع به ادله لفظیه همان بحثی که الان داشتیم گفتیم ادله لفظیه ظهور در استمرار دارد، می‌گوید: يجوز الرجوع إلى الفقيه مادام كونه فقیهاً، مادام كونه عالماً، بعد از اینکه این جنون ادواری عارضش می‌شود، دیگر عنوان فقیه را ندارد و نمی‌شود به او گفت: هذا فقیه مجنون، اصلاً جنون یک چیزی است که علم و عدالت و ایمان و دین و همه اینها را تحت الشعاع قرار می‌دهد. اصلاً نمی‌شود گفت هذا كافر مجنون و هذا مسلم مجنون، مگر اینکه یک جنون‌هایی در مرحله خیلی ضعیفی باشد. اما اگر جنون در مرحله بالا باشد، جنون که بیايد دیگر عنوان ایمان را ندارد، عنوان عدالت را ندارد، عنوان عاقل را ندارد. هیچیک از این عناوین بر آن مترتب نمی‌شود.

بنابراین اطلاعاتی که می‌فرمایند، به نظر ما درست نیست. ادله لفظیه ظهور خوبی دارد در این که نمی‌شود به مجنون ادواری هم رجوع کرد.

سیره را هم که قبلاً عرض کردیم در اینکه اصلاً اساس سیره عقلانی که رجوع جاهل به عالم بدون دلیل باشد برای تقلید، ما در این تردید داریم به خاطر همان نکته‌ای که عرض کردیم. بحث عقل تمام شد.

بحث بعدی این است که آیا ایمان؛ یعنی اینکه مرجع تقلید، شیعه اثنی عشری باشد، معتبر است یا نه؟

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين